



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و سوم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۳۳۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور

توبه سفر گیرد با پای لنگ
صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماید کسی
چون کند آن چنگ ترنگاترنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

اگر انسان در اطراف اتفاقات فضا را باز کند و فرم این لحظه را صرف نظر از خوب یا بد بودن ظاهری آن بپذیرد، مقاومت، قضاوت، ملامت، گله و شکایت خود را کنار بگذارد، زندگی مرکز عدم و ذاتش را مثل سازی می‌نوازد و صدای زندگی به صورت شادی، آرامش، خرد و عشق در چهار بعدش شنیده می‌شود. در این صورت هشیاری بر هشیاری قائم شده و غیر از وحدت و هشیاری یکتا چیز دیگری باقی نمی‌ماند. در این حالت در انسان هیچ آثاری از همانیدگی، توبه، صبر و تحمل ذهنی دیده نمی‌شود؛ به تدریج تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گرفته و صبر و شکر و توبه حقیقی به وجود می‌آید.

[توبه من ذهنی، عبور هشیاری از یک فکر و وضعیت همانیده به فکر و وضعیت همانیده دیگر است؛ یعنی انسان با حفظ من ذهنی فقط فکرها، باورها، همانیدگی‌ها و رفتارهای شرطی شده خود را تغییر می‌دهد. صبر ذهنی هم تحمل وضعیت‌ها با درد زیاد برای رسیدن به زندگی و آرامش است. در حالی که توبه حقیقی بیرون جستن هشیاری به طور کامل از ذهن و صفر شدن من ذهنی بوده و صبر حقیقی رعایت قانون مزرعه است و انسان آگاهانه با فضای گشوده شده به خود فرصت می‌دهد تا با نیروی کن‌فکان تبدیل هشیاری‌اش انجام شود.]

عقل چو این دید، برون جست و رفت
با دل دیوانه که کرده‌ست جنگ؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

وقتی عقل ناقص من ذهنی خردی را که از مرکز عدم می‌آید، می‌بیند، به بی‌عقلی و ناکارآمدی خود پی برده و صفر می‌شود. براستی آیا می‌شود با دل دیوانه و گشوده‌شده انسان عاشق جنگ کرد و او را وادار کرد تا اصول و قواعد من‌ذهنی مثل شکایت، حرص، ترس و شهوت، ملامت و درد را به جای فضاگشایی به کار گیرد؟ انسان عاشق فقط فضاگشایی و عشق را می‌فهمد و به حرف‌های من‌ذهنی گوش نمی‌دهد؛ بنابراین من‌ذهنی او را دیوانه خوانده و با او وارد ستیزه و بحث نمی‌شود.

صدر خرابات کسی را بُود
 کو رهد از صدر و ز نام و ز ننگ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

کسی در «صدر خرابات»، فضای یکتایی این لحظه می نشیند و به عمق بی نهایت خداوند زنده می شود که از صدرنشینی و مقام بالایی که ذهن نشان می دهد پرهیز کند. او از مشهور شدن و بزرگ کردن خود دوری کرده و ترس از بدنامی و بی آبرو شدن من ذهنی اش ندارد و به حرف و حدیث‌هایی که مردم درباره اش می گویند توجه نکرده و از ارزش‌های هم‌هویت شده اش دست برمی دارد و فقط تبدیل هشیاری اش را مهم دانسته و هر لحظه می عشق، شادی و خلاقیت را از زندگی دریافت می کند.

هر که ز اندیشه دل‌آرام ساخت
کشتی بر ساخت ز پشتِ نهنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

هر کسی که دلش را از اندیشه‌های ذهنی آزاد کرده و با فضای هشیاری حضور و حس امنیت زندگی آرام ساخته باشد؛ یعنی فکرهای همانیده نکند، همانیدگی‌ها در مرکزش نباشند و دائماً فضا را باز کند، در این صورت او سوار کشتی یکتایی و نهنگ زندگی ست؛ فضای دلش گشوده و آرام بوده و پُر از امنیت است.

وانکه در اندیشهٔ یک جو زر است
 او خرِ پالان بود و پالهنگ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۳۲
 -پالهنگ: افسار، کمند

آن کسی که با چیزهای مختلف همانیده بوده و مُدام در اندیشه یک همانیدگی کوچک است اگرچه او از جنس هشیاری ست اما خدایتش را در من‌ذهنی اسیر کرده و مانند خری ست که باید رویش پالان دردها و همانیدگی‌ها را گذاشت و با افسار تغییرات همانیدگی‌ها او را به سوی این دنیا کشید. دنیا هر جور تغییر کند هشیاری‌اش به همان صورت تغییر کرده و تبدیل به جسم، تبدیل به درد و فکر می‌شود.

یارِ منی، زود فروجه ز خر
خر بفروش و برهان بی درنگ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

ای انسان، تو یارِ من و از جنس من هستی، فوراً فضا را بگشا و از رویِ خر من ذهنی‌ات پایین بپر؛ خر
همانیدگی‌ها و دردهایت را به خداوند بفروش، مرکزت را عدم کرده و بدون معطلی هشیاری‌ات را آزاد کن و به
بی‌نهایت خداوند زنده شو.

کون خری، دنب خری گیر و رو
 رو که کلیدی نبود در مدنگ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲
 -مدنگ: قفل، چوبِ پسِ در

اگر تو مانند نشیمنگاه خر هستی و مدام حرف می زنی، با حرف‌هایت همانیده شده و این حرف‌های بی ارزش
 هشیاری‌ات را اسیر کرده و به تو درد می دهند در این صورت دم خر من ذهنی‌ات را بگیر و برو؛ کارت درست
 نمی شود و تو از مردگی من ذهنی آزاد نخواهی شد. تو نمی توانی با حرف‌های من ذهنی، فکرها و استدلال‌های
 ذهنی کلید در زندگی را باز کنی. این حرف‌ها کلید در فضای یکتایی نیست. زندگی قفل شده درون انسان باید با
 نیروی زندگی و فضاگشایی باز شود.

راز مگو پیشِ خران، ای مسیح
 باده ستان از کف ساقیِ سنگ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

ای مسیح، ای انسانی که به خداوند زنده شده‌ای، تو پیش من‌های ذهنی حرف نزن، راز زنده شدن به خدا و تکامل هشیاری را مگو، چون آن‌ها گوش شنوایی ندارند؛
 تو فقط فضا را باز کن و از فضای گشوده‌شده درونت شراب ناب یکتایی را بگیر، به شادی اصیل زندگی ارتعاش کن و آن را در جهان پخش گردان. من‌های ذهنی از درک این حقایق عاجز و ناتوان هستند.

با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: بهار
 گوینده: بهار



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش اول

بده یک جام، ای پیر خرابات
 مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶
 -پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
 -فی التأخیرِ آفات: در تأخیر زیانهاست [مثل]

ای پیر خرابات، ای خدا و ای مولانا؛ به من یک جام بده و با چشم زندگی به من نگاه کن. به من بیتی بده که وقتی آن را بخوانم و حفظ بکنم، زندگی در من به ارتعاش درآید. من دیگر به حرف من ذهنی که می گوید: «مرا نگه دار و کار تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را برای فردا بگذار» گوش نمی دهم؛ چرا که به تأخیر انداختن این تبدیل و ادامه دادن من ذهنی به نفع من نبوده و زیان های بسیاری دارد و هرچه بیشتر در ذهن بمانم به خود و دیگران دائماً ضرر می رسانم.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
 نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

ما امتداد خداوند هستیم؛ خداوند می‌خواهد از امتداد خود، مرده من‌ذهنی و دردها را بیرون کشیده، هر لحظه یک همانیدگی را از ما بکند و ما را به خود زنده کند. اما اگر تلاش کنیم که من‌ذهنی را نگه داریم، این نفسِ زنده من‌ذهنی با هر فکر و عملی دائماً حول و حوش مرگ و ضرر زدن به خود می‌چرخد.

کَهْ نِیم، کوهِم زِ حِلْم و صبر و داد
 کوه را کی در رُباید تُندباد؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴
 -کَهْ: مخفّف کاه
 -حِلْم: فضاگشایی

من فضا را باز کرده و صبر پیشه می‌کنم و این فضا دادگر بوده و عدل خدا را به‌همراه دارد؛ بنابراین من کاه نیستم بلکه از حلم (فضاگشایی) و صبر و داد هم‌چون کوه استوارم. تندباد کی می‌تواند کوه را از جای بجنباند؟ به عبارت دیگر بادهای این جهانی که از تغییرات همانیدگی‌ها بوجود می‌آیند کی می‌توانند انسان فضاگشا را از جای بکنند؟ [انسان در من ذهنی فقط «می‌خواهد» و با فضابندی و خشمگین شدن در برابر بی‌مرادی‌هایش هم‌چون کاه است و به خود و دیگران ظلم می‌کند.]

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی است
 ز آنکه باد ناموافق، خود بسی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آن کسی که در اثر وزیدن یک باد این جهان، در اثر کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایش از جای بجنبد، گاه و خسی بیش نیست. زیرا به دلیل قانون قضا و کُن فکان باد ناموافق بسیار زیاد است که با خود بی‌مرادی‌های فراوانی به همراه دارد. [هر بی‌مرادی یک باد ناموافق است که ما را خشمگین می‌کند].

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
 بُرد او را که نبود اهل نماز
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶

بادِ خشمِ حاصل از برآورده نشدن توقعات و بادِ شهوت من‌ذهنی وقتی می‌خواهد به خواسته‌اش برسد و از آن لذت ببرد و بادِ طمع و حرص رسیدن به همانیدگی‌ها، کسی را از جای می‌کند و تکان می‌دهد، که اهل نماز نباشد؛ یعنی از طریق فضاگشایی به خداوند وصل نبوده و از خرد و شادی زندگی استفاده نمی‌کند. [من‌ذهنی، ساده از چیزها نمی‌گذرد و به آن‌ها گیر می‌دهد، زیرا آن چیز در مرکزش بوده و فکر می‌کند اگر آن را بدست آورد به زندگی می‌رسد.]

کوهم و هستی من، بنیاد اوست
 ور شوم چون گاه، بادم باد اوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

وقتی بادهای این جهانی می‌وزد من فضا را باز می‌کنم و هم‌چون «کوه» هستم و «هستی من» از بنیاد خداوند یعنی فضای گشوده‌شده است؛ ولی در برابر دم ایزدی و باد و خردی که از فضای گشوده‌شده می‌وزد هم‌چون «گاه» سبک می‌شوم و به این سو و آن سو می‌روم و مقاومت نمی‌کنم تا بلافاصله تغییر صورت گیرد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر کس از طریق فضای گشوده شده، ذهن و خودش را ببیند و جامه من ذهنی اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک شود، قضا و کن فکان نیز وجودش را از حرص و همه عیبها پاک خواهد کرد، حرصش می خوابد و خداوند خودش را به او نشان می دهد.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵
 -ریب المنون: حوادث ناگوار

پیروزی شما در این جهان با «عقل جزوی» نباید به شما ثابت کند که این عقل واقعاً کار می کند زیرا «عقل جزوی»، گاهی پیروز می شود و به خواسته هایش می رسد و گاهی شکست می خورد ولی هیچ گاه از «ریب المنون» ایمن نیست و درنهایت سرنگون خواهد شد. اما «عقل کلی»، عقلی که تمام کائنات را اداره می کند، از حوادث روزگار، مصون است.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را گُند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

وقتی اراده خداوند از طریق قضا و کن فکان، تیرِ حوادث و اتفاقات را به سمت همانیدگی‌هایت نشانه می‌گیرد، اگر قضا را باز کرده، مرکزت را عدم کنی و بخندی، خداوند با لطف و عنایتِ خود، سپرت می‌شود و از تو در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی محافظت می‌کند.

عشق، از اول چرا خونی بُود؟

تا گریزد آنکه بیرونی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

چرا عشق یعنی وحدت مجدد انسان با خداوند، از همان آغاز خون ریز است؟ چرا که می خواهد خون من ذهنی و همانیدگی ها را بریزد تا کسانی که بیرونی هستند یعنی از جنس خدا نبوده، طلب واقعی ندارند، به دنبال زیاد کردن همانیدگی هایشان هستند و نمی خواهند روی خود کار کنند، بترسند، دست از این بازی ذهنی بردارند و فرار کنند. [اگر خون همانیدگی ها ریخته نمی شود و من ذهنی تان کوچک نمی گردد، شما واقعا روی خود کار نمی کنید.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان، انسان‌هایی که تمام منظورشان این است که به زندگی زنده شوند، طلب دارند، هشیارانه روی خود کار می‌کنند و به مرکز عدم متعهد هستند، این افراد هنگامی که بی‌مراد می‌شوند و به چیزهایی که ذهن می‌خواهد نمی‌رسند، بدون گله و شکایت و تلخی خوشحال شده و با فضاگشایی متوجه مولای خودشان، خدا و زندگی، می‌شوند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
-بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در هر وضعیت خوب یا بدی که ذهن به تو نشان می‌دهد، از طریق انبساط با من برخورد کن و با فضاگشایی خود را بیان کن و فضای درونت را بزرگ‌تر کن.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

ای انسان، شرح این مطلب که تو از جنس فضای گشوده‌شده هستی را در سینه‌ات قرار داده‌ایم و در مرکزت، خاصیت فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را گذاشته‌ایم، از آن خاصیت فضاگشایی استفاده کن، منبسط بشو، فضا را باز کن و از ابزارهای من‌ذهنی استفاده نکن.

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
 راه، آن باشد که پیش آید شهی
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر حقیقی، آن فکری است که از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بیاید و راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را ببینی. فکری که در حالت انقباض از عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌آید به‌درد نمی‌خورد. راه حقیقی آن راهی است که با خداوند یا شاه معنوی مثل مولانا ملاقات کنی و به زندگی زنده شوی.

شاه آن باشد که از خود شه بود
 نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه حقیقی آن شاه‌ی است که از فضای گشوده‌شده درونش شاه بوده و به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد، نه این که شاه بودنش وابسته به گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های افل این جهانی باشد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹
-اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده و در فضای «اتقوا» یا پرهیز مالک خودش باشد و هیچ حرصی برای همانیده شدن با چیزها نداشته، نمی‌گذارد چیزی به مرکزش بیاید و براساس حضور و فضای گشوده‌شده انتخاب می‌کند. خواسته من ذهنی اختیار نیست. انسانی که من ذهنی دارد و به دنبال همانیدگی‌ها و خواسته‌های ذهن می‌رود، هیچ اختیاری از خود نداشته، به خود و دیگران ضرر می‌زند و قانون جبران را زیر پا می‌گذارد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

-زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب باش، مبادا خواسته‌های من‌ذهنی اختیار شوند. اگر هنوز من‌ذهنی داری این وسیله اختیار را دور بینداز و اختیار را به دست بزرگانی هم‌چون مولانا بده و بگو من از خود اختیاری ندارم. [رفتار براساس خشم، رنجش و کینه اختیار نیست].

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
 گوید او: معذور بودم من ز خود
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

[انسان در من‌ذهنی از تأیید و توجه مردم شراب می‌گیرد به خود و دیگران ستم می‌کند اما نمی‌تواند بگوید: «مرا ببخشید، در مستی همانیدگی‌ها بودم، بی‌عقلی من‌ذهنی مرا به خواب برده بود و از خود اختیاری نداشتم.»] مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هوشیار شود بگوید: من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام و عذرم پذیرفته است. [شما این اختیار را دارید که من‌ذهنی را کنار بگذارید.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

یک انسان خردمند در پاسخ به آن مست خطاکار می گوید: ای زشتکار، خودت باعث شدی که اختیارت از دست برود. در خوردن این شراب مختار بودی. تو قدرت انتخاب داشتی که فضا را باز کنی یا ببندی، و با انتخاب خودت فضا را بستی و با چیزها همانیده شدی.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

مستی همانیدگی‌ها و بی خود شدن، خودبه‌خود سراغت نیامد تو آن همانیدگی را به خود جذب کردی و به زندگی‌ات فراخواندی. اختیارت خودبه‌خود از دست نرفت، تو با قصد آن را کنار گذاشتی. این اختیار را داشتی که ابیات مولانا را بخوانی و از عقل من‌ذهنی پیروی نکنی.

پیشِ بینا، شدِ خموشیِ نفعِ تو
بهر این آمدِ خطابِ اَنْصِتُوا
-مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۲۰۷۲
-اَنْصِتُوا: خاموش باشید

به نفعِ توست و بهتر است که نزد خداوند و انسان‌های عارف و بینا به زندگی مانند مولانا، خاموش باشی و من ذهنی‌ات را ساکت کنی. فرمان اَنْصِتُوا، «خاموش باشید»، برای همین آمده است.

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
 -قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای خوش سرشت، ای انسانی که از جنس خدا هستی، در برابر بی‌مرادی‌هایی که به وسیله قضا و کن‌فکان اتفاق می‌افتند فضا باز کن؛ و با تلخی، شکایت، خشم و انقباض به صورت من‌ذهنی بلند نشو و به خودت خیانت نکن. بدان که بهشت حضور در گرو این بی‌مرادی‌ها و فضاگشایی بعد از آن است. زندگی مرتب تو را بی‌مراد می‌کند تا فضاگشایی کنی، اگر این موضوع را یاد‌نگیری به هیچ‌جا نخواهی رسید. [فضابندی و مقاومت در برابر بی‌مرادی‌های کوچک، بی‌مرادی‌های بزرگ‌تر را به همراه دارد].

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند [من ذهنی] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[رسیدن من ذهنی به چیزهایی که از روی هوای نفس می خواهد و استفاده کردن از آنها، «شهوت رانی» می باشد. اما اگر با فضای گشوده شده و مرکز عدم درحالی که از جنس زندگی هستی، به چیزی بررسی و از آن استفاده کنی، این شهوت رانی نیست. در این حالت از هر چیزی به هر مقداری می توانی داشته باشی.]

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
 او همین داند که گیرد پای جبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
 -کاهلی: تنبلی

هر کسی که به علت تنبلی، سستی و مقاومت من‌ذهنی، صبر و شکر به‌جا نیاورد و تن به تغییر ندهد، ناچار از روی نادانی راه جبر و ماندن در من‌ذهنی را پیش می‌گیرد. جبر یعنی انسان فکر کند تغییر محال است، مجبور است در یک وضعیتی بماند و نمی‌تواند آن را تغییر بدهد. [همه چیز در این جهان در حال تغییر است، شما می‌توانید با استفاده از فضای گشوده‌شده و خرد زندگی وضعیتتان را تغییر بدهید.]

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شود و فکر کند که نمی تواند از من ذهنی بیرون برود و دردهایش را بیندازد، این شخص خود را رنجور و بیمار کرده است و سرانجام این رنجوری و بیماری، سبب مرگ او در ذهن و در نهایت در جسم خواهد شد.

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد
 وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

من که عاشق زندگی هستم و می‌خواهم به خدا زنده شوم، وقتی لفظِ جبرِ من ذهنی و حرفهای آن را می‌شنوم و می‌بینم که هنوز من ذهنی دارم، بی صبر می‌شوم و می‌خواهم به سرعت از من ذهنی بیرون بپریم و مرکز را عدم کنیم. آن کسی که عاشق نباشد، عدم را به مرکزش نیاورد و فضا را باز نکند، در جبرِ ذهنی محبوس شده و زندانی دردهای من ذهنی خواهد شد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران

گوینده: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

